

امر ميکنم پس هستم

نمیدانم وقتی آنتوان دوست اگزوپری [داستان شازده کوچولو](#) (به قول احمد شاملو شهریار کوچولو) را مینوشت هنگام خلق پادشاه داستان به چه کسی فکر میکرد، اما شك ندارم وقتی خوانندگان این اثر ماندگار به این شخصیت میرسند، آدمهای زیادی توی ذهنشان قطار میشوند.

اگر یادتان باشد (البته به شرط مطالعه [کتاب](#)) پادشاه ساکن اخترک یا بهتر بگویم ستاره اولی است که شازده کوچولو به آن میرسد، با شنلی از مخمل ارغوانی نشسته و پی رعیت است. رعیتی که به او دستور بدهد. شازده که چنین موجودی در سیاره اش ندیده چون خسته است خمیازه میکشد. شاه به او یادآوری میکند که این عمل در حضور سلطان دور از نزاکت است و برای همین خمیازه کشیدن مسافر کوچک را قدغن میکند. شهریار کوچولو با خجالت توضیح میدهد و ... (بهتر است باقی اش را در کتاب بخوانید. لذتش بیشتر است.)

شاید آن وقت راحت تر بتوانید شاه داستان آنتوان دوست اگزوپری را در عالم واقع پیدا کنید. خود خودش را نه! منظورم کسانی است که موجودیتشان در فرمان دادن است. پی کسی میگردند تا به او دستور بدهند. دستور که دادند خیالشان راحت میشود. البته شاه ساخته و پرداخته ذهن اگزوپری يك حسن بزرگ دارد. میداند غیرممکنها به امر او ممکن نمیشود (وقتی شهریار کوچولو از او میخواهد تا امر کند تا خورشید غروب کند، میگوید باید از هر کسی چیزی را توقع داشت که ازش ساخته باشد. قدرت باید بیش از هر چیز به عقل متکی باشد. اگر تو به ملتت فرمان بدهی که بروند خودشان را بیندازند توی دریا انقلاب میکنند) به خاطر همین دستور غیرممکن نمیدهد. گذشته از این میداند محاکمه کردن خود از محاکمه کردن دیگران مشکلتر است. به مسافر کوچولو میگوید اگر توانستی در مورد خودت قضاوت درستی بکنی معلوم میشود يك فرزانه تمام عیاری .

کاش آدمهایی که بیرون از داستان شازده کوچولو با امر کردن به دیگران هویت پیدا میکنند حداقل مثل شاه ساخته ذهن آنتوان دوست اگزوپری باشند؛ واقع بین و فرزانه ای تمام عیار!

**حسن لطفی ، نویسنده و منتقد سینما